

فصلنامه مطالعات سیاسی

سال دهم، شماره ۳۸، زمستان ۱۳۹۶

صفحات: ۱۹۴-۱۷۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۶/۱۳؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۶/۹/۱۸

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و زمینه‌های تاریخی

دکتر جمیل حسن پور* / دکتر فخرالدین سلطانی**

چکیده

با توجه به اینکه افراد و نخبگان سیاسی دارای اصول نسبتاً ثابت فکری هستند، لذا مبانی فکری و فلسفی آنان و ارزش‌ها و عناصر فرهنگی یک جامعه مطمئناً در شکل‌گیری دیدگاهی سیاست خارجی شان تأثیر گذار خواهد بود. لذا شناخت مبانی فکری و اندیشه فلسفی رهبران و نخبگان سیاسی می‌تواند در بررسی سیاست خارجی هر کشوری مثمر ثمر باشد. با این اوصاف می‌توان گفت، پیوند میان متغیرهای فرهنگی و سیاست خارجی از سه طریق مطالعه اعتقادات و اسطوره‌ها، تصاویر و برداشتها و در نهایت عادات و ایستارها مورد بررسی قرار داد. و این فرهنگ است که از طریق باورها، اسطوره‌ها، قواعد و هنجارها بر اندیشه و رفتار سیاستمداران اثر می‌گذارد. لذا در خصوص جمهوری خلق چین به عنوان مطالعه موردی این سؤال مطرح است که آیا زمینه‌های تاریخی و مبانی فکری حاصل از اندیشه‌های کنفوسیوس و دیگر اندیشه‌های رایج در این کشور بر سیاست خارجی این کشور تأثیرگذار بوده است و یا خیر و در صورت ایفای نقش، این اثرگذاری را در کدام بخش از سیاست خارجی این کشور می‌توان مشاهده نمود.

کلیدواژه‌ها

فرهنگ سیاسی، سیاست خارجی، واقع‌گرایی، محافظه‌کاری، ناسیونالیسم، همزیستی مسالمت‌آمیز.

* استادیار گروه حقوق، واحد شهریار، دانشگاه آزاد اسلامی، شهریار، ایران (نویسنده مسئول).

dr_hassan_pour@yahoo.com
fakreddinsoltany@gmail.com

** استادیار گروه روابط بین‌الملل، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران

مقدمه

فرهنگ مجموعه‌ای از رفتارها، کردارها، پندارها و گفتارهایی است که در طی یک زمان شکل گرفته و در بین تمامی افراد جامعه به یک باور تبدیل گردیده و به شکل عادات و بعنوان یک رویه به منصف ظهور می‌رسد. بعبارتی فرهنگ در جامعه «مبین وجود وحدت میان عده‌ای از افراد است» (محسنی، ۱۳۷۵: ۸۵) و از آنجا که ایدئولوژی سیاسی حاصل و برآیند نهائی فرهنگ یک جامعه می‌باشد لذا شناخت عناصر تشکیل دهنده فرهنگ و ویژگی‌های آن امری ضروری به نظر می‌رسد. «از سوئی برداشت و دیدگاه روحی و روانی بشر تأثیر عمده‌ای در تصمیم‌گیری‌های سیاسی وی دارد. این خصیصه‌های بشری در محیطی پرورنده می‌شوند که توسط سابقه تاریخی، مقتضیات سیاسی و اجتماعی جامعه او ایجاد شده است. از همین جهت، جدا نمودن سیاست‌های یک جامعه از فرهنگ سیاسی آن امری غیر ممکن است» (Mibagheri, 2003: 35). لذا برای درک و فهم ویژگی‌های سیاسی هر جامعه، آگاهی به نشانه‌های فرهنگی، هنجاری و ارزشی امری ضروری می‌باشد. در نتیجه اهمیت فرهنگ تا آنجاست که بدون توجه به عناصر هنجاری، ارزشی، اسطوره‌ای و ایدئولوژیک فرهنگ، نمی‌توان به ارائه نظریه‌ای مبادرت نمود و سیاست بین‌الملل را در چهارچوب رویکردی خاص مورد تجزیه و تحلیل قرار داد (قوام، ۱۳۸۴: ۱۱۹) و از آنجا که سیاست خارجی ادامه سیاست داخلی می‌باشد و روابط بین‌الملل به مجموعه‌ای از روابط فرامرزی از جمله روابط فرهنگی تعریف می‌شود. در نتیجه مقوله فرهنگ به عرصه سیاست خارجی و روابط بین‌الملل نیز کشیده می‌شود که این پیوند میان متغیرهای فرهنگی و سیاست خارجی می‌تواند از سه طریق مطالعه اعتقادات و اسطوره‌ها، تصاویر و برداشت‌ها و در نهایت عادات و ایستارها مورد بررسی قرار گیرد چرا که اعتقادات و اسطوره به تجارب یک ملت و رهبران آن و نگاهی که به شرایط جاری خود در عرصه بین‌المللی دارند، توجه می‌شود و تصاویر و برداشت‌ها به ادراکاتی اشاره می‌نماید که یک ملت و رهبران آنان نسبت به سایر بازیگران و واحدهای بین‌المللی دارند. و عادات و ایستارها نسبت به حل مشکلات بطور اعم و برخورد با اختلافات و منازعات بین‌المللی بطور اخص توجه می‌نماید (قوام، ۱۳۸۴: ۱۲۱).

۱. مباحث نظری

مارسل مرل شاگرد ریمون آرون بگونه‌ای ملی، همه جانبه تر به رابطه فرهنگ و سیاست خارجی نظر دوخت. او در در سخنرانی خود در سال ۱۹۷۹ که به مناسب ملاقات روزنامه نگاران

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

فرانسه و آلمان زیر عنوان «گفت و گوی فرهنگ» گفته بود که یک کمونیست و یک ضد کمونیست اروپائی بهتر یکدیگر را می‌فهمند تا یک کمونیست اروپائی و یک کمونیست آسیائی. به این ترتیب مرل پدیده‌های بنام فرهنگ عمومی که بر تمام رفتارهای انسان از جمله سیاست خارجی اثر می‌گذارد را باور دارد (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۶۴۰). وی در بیان نقش و کارکرد فرهنگ در روابط بین الملل سه گرایش عمده را مطرح ساخته است. براساس گرایش اول، روابط بین الملل دارای یک بعد فرهنگی می‌باشد اما تحت الشعاع آن‌ها قرار می‌گیرد. و براساس گرایش دوم، عوامل فرهنگی مستقل از عوامل سیاسی و اقتصادی است اما برخی از رویدادها و حوادث تنها بوسیله عوامل فرهنگی قابل توضیح هستند. براساس گرایش سوم، برای عوامل فرهنگی آنچنان نقش تعیین کننده‌ای قائل هستند که این عامل می‌تواند تمامی رفتارهای بین المللی را تبیین نماید. به نحوی از انحاء می‌توان گفت که این نظریه، یک نظریه نسبتاً افراطی است که دیگر عوامل غیر فرهنگی را تا حدی نادیده می‌گیرد. لوتواک حتی شکست و پیروزی را متأثر از میزان وفاداری به فرهنگ ملی می‌داند. از جمله آنکه شکست مصری‌ها در جنگ شش روزه به این دلیل اتفاق افتاد که مصری‌ها به سبک روس‌ها، زره پوش خود را هدایت می‌کردند، در حالیکه پیروزی آن‌ها در سال ۱۹۷۳ (جنگ اکتبر) مدیون بکارگیری تاکتیک خود آن‌ها بود. جیمز دردریان، فرهنگ را سازنده ذهنیتی می‌داند که موجب عمل و اقدام در عرصه بین الملل می‌باشد. وی بدنبال این است که نشان دهد که با شناخت فرهنگ مردم یک کشور، چگونه ذهنیت و نحوه تفکر و تصمیم‌گیری آن‌ها مورد ادراک قرار می‌گیرد (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۶۴۰). بر اساس گرایش ارسطوئی فرهنگ بیش از آنکه خواسته تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری‌های قدرتمندان باشد بیشتر محصول جامعه انسانی و علایق مشترک و تجارت تاریخی می‌باشد (محسنی، ۱۳۷۵: ۸۵).

امروزه در خصوص تأثیر فرهنگ بر سیاست خارجی با دو نوع طرز فکر جزم‌گرا و تکثرگرا روبرو هستیم. در حالیکه تفکر جزم‌گرا تنها فرهنگ را عامل مؤثر بر سیاست خارجی یک کشور و اتخاذ خط‌مشی‌های کلی آن می‌داند اما نگرش تکثرگرا، فرهنگ را به‌عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده در کنار سایر عوامل قلمداد می‌نماید (نقیب‌زاده، ۱۳۷۸: ۶۴۱). در تئوری‌های مدرنیته و توسعه یافتگی اقتصادی، اشخاصی همچون ماکس وبر و دانیل بل معتقدند که توسعه یافتگی عامل تغییرات فرهنگی است و نه بالعکس. این در حالی است که افرادی نظیر هانتینگتون و بگونه ای برنارد لوئیس فرهنگ را در مرکزیت قرار می‌دهند و آن را بعنوان

عامل ثابت و تأثیر گذار بر جامعه می‌دانند. اما در طول دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی در خصوص نحوه تاثیرگذاری فرهنگ و توسعه بر یکدیگر با طیف جدیدی از اندیشمندان مانند لوسین پای و دیوید اپتر روبرو هستیم که توسعه یافتگی هر ملت را متأثر از فرهنگ، و ارزش‌های ملی و محلی می‌داند و قیاس ملل جدید با نظام‌های اروپائی بعضاً دشوار است.

۲. جایگاه «نگرش واقع‌گرایی» در اصول و مبانی اعتقادی و فرهنگی چین

اندیشمندان چینی معتقد به دو نیرو در جهان هستی بودند که از روابط متقابل آنان هر چیزی در جهان هستی شکل می‌گیرد. و هر چیز که وجود دارد نتیجه این دو نیرو است. «یانگ» و «یین». یانگ نیروی مردانگی است که دارای ویژگی فاعلیت، حرارت و نور است و هر چیز نورانی در جهان و تمام موجودات نر به انواع مختلف ظاهر می‌شود. و «یین» نیروی ماده‌دارای ویژگی انفعالی و آغاز زندگی و باروری و تولد و «یانگ» جهت مثبت و «یین» جنبه منفی جهان و طبیعت می‌باشند. در بین مکاتب موجود در چین بیشتر مکتب‌هان فی تسو (قانون‌گرایان) بود که نظریات شان مبتنی بر چارچوبی رئالیستی بود. بعبارتی یک دیدگاه ماکیاولی، هابزی و ژان بدنی بوده است. هان فی تسو، معتقد به یک دولت و یک قانون جهانی (منظور از جهان، کشور چین می‌باشد) بود که منجر به وحدت چین گردد. بعبارتی تفکری شبیه‌هابز و ماکیاولی داشت. همانند ماکیاول که به فکر وحدت ایتالیا بود. ویژگی واقع‌گرایی عقلانی او نه تنها به ترکیب عناصر تئوریک مکتب قانون‌گرا مبادرت نمود بلکه اجزای تشکیل دهنده نظام‌های فکری کنفوسیانیسم، تائوئیسم و موسیا نیسم را ضمن جذب در نظام فلسفی خود متروک نمود. هان فی تسو، سیاست را علم و هنری مستقل و جدا از اخلاق می‌دانست. نظریات وی مترادف با تفکرات ماکیاولی و هابز بود. در این مکتب اخلاق و سیاست کاملاً از هم جدا هستند، وی معتقد بود که طبع انسان شرور است و انسان‌ها در جهت رسیدن به سود خود به راحتی حاضر به ضرر دیگران می‌باشد. از نظر وی «فرمانروا در برابر تجاوز فرمانبرداران پیوسته باید از خود دفاع کند و هرگز نباید با وزیران و مقامات روابط صمیمانه برقرار نماید و احساسات و افکار باطن خود را نباید آشکار گرداند. به همین سبب او به فرمانروا اندرز داد: «هرکسی را آنقدر بالا مکش که تو را آزار دهد، و هرگز به کسی آنچنان اطمینان نکن که پایتخت و دولت را به او محول کنی.» فرمانروا نباید خود را به کارهای اداری محدود کند، باید «هیچ کاری انجام ندهد» و در سکون کامل بیارامد تا بتواند بر کار وزیران نظارت کند، باید کنش پذیر و نرم خو بنظر

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

رسد، اما در حقیقت بسیار فعال و خشن باشد. فرمانروا باید قدرت حاکمیت خود را «به سرعت برق و به عظمت رعد اعمال کند» (شاهنده، ۱۳۷۸: ۱۳۱-۱۳۰).

۲-۱. جلوه‌های واقع‌گرایی در سیاست خارجی چین

جلوه‌هایی از دیدگاه رئالیستی‌هان فی تسو را می‌توان در سالی حاکمیت کمونیست‌ها مشاهده نمود. پس از شکست انقلاب فرهنگی در چین و انزوای سیاسی مائو و نیاز مبرم چین به غلات باعث گردید این کشور به کشورهای نظیر آمریکا، کانادا و استرالیا روی آورد. تجارتی که از سال ۱۹۶۱ تاکنون تداوم داشته است. تناقض بین الفاظ فرهنگی و ظاهراً انقلابی با نیازهای اقتصادی به شکل جالبی در روابط تجارت خارجی چین در سال ۱۹۶۶ که انقلاب پرولتاریایی فرهنگی، که حاکی از یک دگرگونی عمیق انقلابی بود، مشاهده می‌گردید و با تمام جنگ‌های لفظی مائو به کاپیتالیسم و غرب و حتی به شوروی، شاهد هستیم که «هفت کشوری که بالاترین روابط تجاری را با چین داشتند شامل اروپایی‌ها، ژاپن، استرالیا و کانادا می‌شدند که ۴۴ درصد کل تجارت چین را در بر می‌گرفت (البته با رقم بسیار پایین که صرفاً ۱/۹ میلیارد دلار بود) ۲۵ سال بعد این رقم به ۳۰ درصد کاهش پیدا کرد (بدلیل تجارت بالایی که چین با هنگ کنگ پیدا کرده بود) کانال هنگ کنگ در اصل راه چین به جهان بود که انگلیس برایش فراهم کرده بود). رقم این دوره به ۳۹ میلیارد دلار رسیده بود (شاهنده، ۱۳۷۸: ۱۳۱-۱۳۰).

در حقیقت در لایه‌های ظاهری و مشهور الفاظ انقلاب، چیزی بنام «سیاست واقع‌گرایی» نهفته بود. با توجه به غیر شفاف بودن اطلاعات در چین، تنها می‌توان فرض کرد که مائو نسبت به اعمال سیاست‌های نزدیکی با اروپا داشت. اقدام‌های مثبت نسبت به اروپا درست یک دهه قبل از مرگ مائو (سپتامبر ۱۹۷۶) و چند سال قبل از سال ۱۹۶۹ یعنی زمانی که چین و شوروی به برخورد مرزی مبادرت کردند، در نهایت باعث گردید که مائو زدوگم، متعاقد گردد که برای مهار کردن ابر قدرت خطرناک، گرایش به آمریکا (ابر قدرت کم خطرتر) لازم و ضروری است.» (شاهنده، ۱۳۷۸: ۱۳۸).

چین پس از ناکامی در انقلاب فرهنگی سیاست خارجی خود را با بیش از صد کشور جهان فعال ساخت خارجی مبادرت نمود. از جمله باب مذاکره با شوروی را نیز باز کرد و با ژاپن پیمان صلح و دوستی امضاء ساخت و با بسیاری، چین پس از ایجاد روابط صمیمانه با آمریکا در دهه ۷۰، به منظور انجام اصلاحات و نوسازی خود به جهت گیری‌های تازه‌ای در سیاست از کشورهای همسایه و کشورهای جهان سوم و دیگر کشورها به گسترش همکاری مبادرت نمود.

و موفقیت در امضای قرارداد الحاق هنگ کنگ در ۱۹۹۷ و ماکائو در ۱۹۹۹ با دولت‌های انگلیس و پرتغال بود و همچنین از جمله اهداف دنگ شیائوپینگ در عرصه سیاست خارجی ادغام اقتصاد چین در اقتصاد جهانی و ایجاد وابستگی متقابل است.

اصول سیاست خارجی چین که در قانون اساسی ۱۹۸۲ بوجود آمده بیش از آنکه تحت تاثیر سنت‌ها و فرهنگ‌های این کشور باشد، تحت تأثیر شرایط داخلی و بین‌المللی و ماهیت سوسیالیستی این کشور بوجود آمده است. بعبارتی دولت چین سعی بر این داشته که بر اساس نگاه واقع‌گرایانه به تدوین قانون اساسی و تعیین خط‌مشی‌های سیاسی، امنیتی و اقتصادی خود عمل نماید. «سیاست‌های درهای باز» در ارتباط با جهان خارج نیز به کاهش اتکای گروه‌های ذینفوذ به دولت منجر گردیده است. مسافرت هزاران نفر چینی به خارج از کشور که بمنظور تحصیل و تجارت انجام می‌گیرد خود از آزادی‌هایی است که «دنگ» فراهم ساخته و سفر خارجی‌ها به کشور برای سیاحت، تحصیل و تجارت که موجد آن نیز سیاست‌های رهبری دنگ بوده، باعث گردید که فرهنگ و طرز تفکر غربی جوانان چینی را که از عقب ماندگی اقتصادی کشورشان و سرخوردگی طغیان‌هایی شبیه جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی رنج می‌برند تحت تأثیر قرار دهد. برای قریب به اتفاق اعضای جامعه چین ایدئولوژی رسمی کشور که همانا افکار مارکس، لنین و مائو می‌باشد، پویایی خود را از دست داده و مرده است (Wang, 2002: 3). در حالی که دوره مائویستی نشان می‌دهد که دولت بیشتر تاکید بر نمای کمونیستی بر دولت داشته و همیشه از انقلاب کمونیستی حمایت می‌کرده است. اما در سال‌های اخیر اینگونه حمایت‌ها کمتر شده است و بیشتر بعنوان یک کشور قدرتمند و با داشتن روابط بین‌المللی خوب نگاه می‌کند.

۳. جایگاه «اقتدار فرمانروا و دولت» در اصول و مبانی اعتقادی و فرهنگی چین

به نظر می‌رسد در چین توجه به اقتدار بویژه اقتدار فرمانروا، ناشی از فرهنگ پدرسالاری در این کشور می‌باشد. حتی نظام خانوادگی در ارتباط تنگاتنگی با نیاپرستی و توجه و احترام به اقتدار فرمانروا می‌باشد. بگونه‌ای که پدرسالاری با کمک اعتقادات کنفوسیوسی تحکیم گردید و زنان دارای نقش حاشیه‌ای گردیدند و تعهد زنان به دنیا آوردن حداقل یک وارث مذکر برای اطمینان از کیش نیاپرستی بود و چنانچه این امر صورت نمی‌گرفت به مرد حق داده می‌شد که زن دومی اختیار نماید. درخصوص نقش اقتدار فرمانروا، ضرب‌المثل چینی‌ای وجود

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

دارد که می‌گوید: «همچنانکه باد می‌تواند علف را به هر سو حرکت بدهد، یک فرمانروای مقتدر هم می‌تواند مردم را بر اساس اراده خود مانند علف‌ها به حرکت درآورد. شخصیت یک فرد آقا مانند باد است، و شخصیت یک فرد عامی مانند علف، وقتی باد می‌وزد علف سر فرود می‌آورد.» فرمانروا باید بیش از راستگویی مردم، خود خردمند و پارسا باشد: «کارها وقتی نتیجه بخش است که لیاقت فرمانگزار با عمل خلق منطبق گردد.» (عالم، ۱۳۷۷: ۳۴). «ذهن اساطیری چینی مردمان زمان را در برابر نیروهای هلاک بار آسمان ناتوان یافت از همین است که پادشاهان چینی خود را «پسر آسمان» یا «فغفور» یا نماینده قهار و برتر دانستند که هر آن اراده کنند می‌توانند با سیلاب‌ها و خشکسالی‌ها عرصه را بر زندگی مردمان تنگ کنند. بدین ترتیب، قدرت پادشاهان قدرتی برآمده از ترس مردمان از نیروهای آسمانی بود تا زمانیکه اندیشه منطقی پدید نیاید چنین قدرتی پایدار است.» (عالم، ۱۳۷۷: ۶).

در ادبیات کنفوسیوس، پادشاه فردی است که بواسطه حکم و فرمانی که از بالا دارد حکومت می‌راند و درحقیقت واسطه‌ای میان قدرت‌های آسمانی و مردم است. همچنین وی سلطنت را بعنوان ودیعه‌ای آسمانی تلقی می‌نمود که به شخص امپراتور اعطاء شده است. وی عقیده داشت که امپراطوری علاوه بر سلطنت دارای مقام و مرتبه روحانی است و مردم وظیفه دارند او را ستایش نمایند. حتی بسیاری از نمادها و اسطوره‌های موجود در چین از اژدها گرفته تا خورشید و ستاره، حاکی از باور مردم به وجود یک فرمانروا و امپراتور مقتدر می‌باشد. حتی اژدها در چین اساساً مظهر خوش‌یمنی می‌باشد و ترسناک بودن آن در ارتباط با طوفان و ابر، باران و حاصلخیزی، رودخانه و مرداب و بویژه قدرت عظیم و باشکوه این نماد می‌باشد. عبارتی چینی‌ها معتقدند این حیوان اساطیری منشاء باران و خیر و برکت می‌باشد و دارای قدرت نامحدودی در کنترل نیروهای طبیعی از جمله باران دارد. و به همین دلیل «اژدها قدرت نامحدودی در کنترل نیروهای طبیعی دارد و به همین دلیل نشان دهنده قدرت امپراتور در روی زمین گردید و نشانه رسمی امپراتور و پسرانش است.» حتی نشانه‌هایی چون ستاره بعنوان نشانه‌ای از قدرت می‌باشد که اقتدار خود را از آسمان (منبع قدرت) گرفته است و خورشید دیگر نشانه‌ای از فرمانروا و منبع قدرت است. کنفوسیوس گفته بود، شهریاری که مملکت را با تقوا به نیروی «تی» اداره کند همچون ستاره درخشان شمالی است که بر جای خود ثابت و برقرار است و دیگر ستارگان به دور او می‌گردند (بایرناس، ۱۳۸۰: ۳۸۱). کنفوسیوس می‌گفت، «سلطان خوب بودن سخت دشوار است. اما آن کس که از این دشواری واهمه کند در پیش بردن

کشورش توفیقی نخواهد داشت (بایرناس، ۱۳۸۰: ۳۸۳). هر چند مکتب کنفوسیوس محافظه کارانه بود اما در عین حال پرنفوذترین مکتب بود. این مکتب طرفدار دولت مقتدر بوده است. وی معتقد بود که دولت محصول تکامل اجتماع است. دولت یا حکومت فقط به یکی از روابط پنج گانه (فرمانروا- فرمانبردار، پدر، پسر، شوهر، زن، برادر- برادر و دوست- دوست) مبتنی است. وی به سه عنصر دولت یعنی مردم، سرزمین و حکومت اشاره داشت. «بنظر او دولت نهادی اخلاقی است که بعنوان محصول غائی تکامل دراز مدت اجتماعی از زمان‌های فراموش شده بتدریج هستی و رشد یافته است. اما در این باره باید گفت که کنفوسیوس دولت را ایده اخلاقی یا تصور اراده مطلق، مانند هگل نشناخت. از لحاظ جامعه شناختی، کنفوسیوس دولت را سلسله مراتبی از طبقات فرمانروا و فرمانبردار دید. اما معتقد نبود که دولت شکل رسمی تضاد طبقاتی است بلکه دولت را نمایانگر هماهنگی اجتماعی بین فرمانروا و فرمانبردار، بین فرادستان و فرودستان اخلاقی می‌دانست و در این میان از دیدگاه طایفه فرادست بر جهان و کارهای جهانی می‌نگریست.» (عالم، ۱۳۷۷: ۲۹).

در کنفوسیانیسم رابطه آسمان و زمین پس از خلقت قطع می‌شود و خداوند امور انسان را بدست خود انسان می‌سپارد تا به برکت عقل و حکمت راهی برای خود انتخاب کند در نتیجه تاملات فلسفی راهگشای امور عالم است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۱: ۳۰-۲۹). از لحاظ عملی سراسر دستگاه فکری او به مساله پرورش ذهن و شخصیت فرمانروا اختصاص داشت. او مردم را به طبقه ارباب و طبقه بنده و عامی تقسیم کرد. ارباب پرورش دهنده فضیلت و شخصیت خود است اما بنده و عامی در جستجوی سود و منافع است. ارباب می‌فهمد چه چیز درست است اما عامی از فهم آن ناتوان است. ارباب به پیش می‌رود عامی پس رو است. ارباب باید هنر حکومت را یاد بگیرد و بداند عامی باید اطاعت کند اما نداند. «از نظر کنفوسیوس دو نوع حکومت وجود دارد: یکی حکومت از روی فضیلت و پارسایی، دیگر حکومت از روی قانون. اوبه حکومت فضیلت یا حکومت اخلاقی معتقد بود: «حاکمی که بر کشوری از روی فضیلت حکومت کند ستاره قطب شمال را ماند که جای خود ثابت است و دیگر ستارگان دور آن می‌گردند. او می‌گفت نفوذ اخلاقی بزرگتر و مهمتر از اجبار قانون است، زیرا فضیلت قلب‌های مردم را جلب می‌کند، اما قانون فقط بر رفتار آن‌ها نظارت می‌نماید اگر بر مردم بنا به قانون حکومت شود و کیفر در انتظارشان باشد، تلاش خواهند کرد از زندان فرار کنند و هیچ احساس شرم ندارند. اگر مردم با فضیلت و پارسایی رهبری شوند و بنا به قواعد آداب دانی نظم یابند، احساس افتخار خواهند

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

کرد و افزون بر آن خوب خواهند بود» (عالم، ۱۳۷۷: ۳۵-۳۴). از نظر کنفوسیوس، یک حکومت نیک باید سه هدف اساسی مد نظر باشد: الف) مواد غذایی باید به فراوانی فراهم شود؛ ب) سپاه باید منظم و درستکار باشد؛ ج) اعتماد مردم به حکومت باید کامل باشد. تعالیم کنفوسیوس چنان در عمق زندگی چینی رسوخ کرده که هرگونه خط مشی اجتماعی و سیاسی نظام‌های این کشور را تحت تأثیر خود قرار داده است. وی ولایت پادشاه بر رعیت، شوهر بر زن و پدر بر فرزند را سه رکن اصلی و حیاتی جامعه می‌دانست. وی سلطنت را بعنوان ودیعه‌ای آسمانی تلقی می‌نمود که به شخص امپراتور اعطاء شده است. و عقیده داشت که امپراطوری علاوه بر سلطنت دارای مقام و مرتبه روحانی است و مردم وظیفه دارند او را ستایش نمایند. تمام این تاثیرات فکری و عملی، تفکرات کنفوسیوس شایسته ملتی بود که برای نجات خود از هرج و مرج و ناتوانی بدنبال نظم و قدرت بود. و بی جهت نبود که تمامی اسطوره‌های مورد اشاره حاکی از توجه به اقتدار بوده است (پیر رویان، ۱۳۸۱: ۲۸۶).

از دیگر فلاسفه می‌توان به اندیشه‌های منسیوس اشاره نمود. وی از طبقه جنگاورن بود، رو به پیشه وری آورد، از محافل اشراف بارها رانده شده بود، بیگانه با زندگی اشرافی بوده، و فاقد نبوغ فلسفی بود. در دوره وی، جنگ رسم روزگار بود در حالی که او در تفکر جزمی بود و در عمل مردی کوشا بود. «منسیوس با وجود اعلام آموزه‌های مهر جهانی و کمک متقابل، دارای ذهنی روشن و طبیعی والا نبود، بلکه شخصیتی مقتدر و جدی داشت و بسیار مصمم و سخت کوش می‌نمود. آرزو می‌کرد بر همه مردم فرمانروایی یابد تا آن‌ها یکدیگر را دوست داشته باشند.» (عالم، ۱۳۷۷: ۶۷). راه حل منسیوس برای حل مسائل و دشواری‌های زمان سیاسی زمان «نه مانند کنفوسیوس حکومت صالحان و فرهیختگان است نه مانند لائوسه بازگشت به طبیعت، بلکه واگذاری اختیارات است به فرمانروایی مقتدر (او این راه حل را با) برقراری یک حاکم مقتدر در چارچوب اصالت سود و رساندن بیشترین سود به بیشترین افراد تلقی می‌نمود.» (عالم، ۱۳۷۷: ۷۷). وی معتقد بود، دولت بوسیله مردم پدید می‌آید اما بتدریج به یک لویاتان تبدیل می‌شود و مدعی نظارت مطلق بر روح و جسم شهروندان است. از نظر منسیوس امپراطوری جهان باید تحت نظر یک اراده مقتدر باشد که با اداره آسمان هماهنگ است و بدان وسیله بر اراده تمامی زیردستان و شهروندان نظارت می‌کند. «از نظر منسیوس، امپراطور پس از انتخاب مردم، نماینده آسمان می‌شود و موظف است اراده آسمان را به مرحله عمل درآورد. اما اراده آسمان چیست؟ او پاسخ داد اراده آسمان این است که مردم یکدیگر را

دوست بدارند و به هم کمک کنند.» (عالم، ۱۳۷۷: ۷۴). منسیوس هم توجه به دولت اقتدار گرا داشت و هم سودمندی انسان و مردم را در نظر داشت. در عین حال که شبیه نظام‌های توتالیتر و مبارزه با طبقه اشراف بود در ضمن در فکر حمایت از طبقات متوسط بود. همچنین وی به مانند بسیاری از اندیشمندان چین طرفدارن «اقتدار» بخصوص اقتدار دولت بود. «ها فی تسو» همانند بسیاری از متفکران چینی مانند منسیوس و کنفوسیوس توجه زیادی به اقتدار دولت داشت. و معتقد بود که باید ترس از فرمانروا وجود داشته باشد. وی مانند ماکیاولی معتقد بود بهتر است مردم از شه‌ریار بترسند تا اینکه او را دوست داشته باشند و استدلال می‌کرد مادر دو برابر بیشتر از پدر، فرزند خود را دوست می‌دارد، اما فرزند ده برابر بیشتر از مادر از پدر اطاعت می‌کند. دوست داشتن زیاد شه‌ریار سبب کاهش احترام او می‌شود، اما دقت و جرات بسیاری که شه‌ریار به عمل می‌آورد سبب می‌شود مردم از او ترسان باشند و از او اطاعت کنند (عالم، ۱۳۷۷: ۸۸).

هان فی تسو معتقد به تغییر دولت تحت تأثیر تغییر اوضاع و احوال می‌باشد. به عبارتی دولت هرگز حالت تغییر ناپذیری ندارد. «بنظرهان فی تسو ویژگی اصلی دولت، قدرت، زور و یا اقتدار حاکمیت است. در سیاست، به جزء شن پو-های، هیچ یک از متفکران سیاسی پیش از هان فی تسو، بدین موضوع بنیادی پی نبرده بودند. هان فی تسو حاکمیت را اینگونه تعریف کرد: «ابزاری برای نظارت بر انبوه مردم» و استدلال کرد اگر فرمانروایی می‌تواند همه چیز را در زیر زیر آسمان بحال تسلیم نگه دارد، به این دلیل است که قدرت حاکمیت دارد. از نظر وی دولت باید دو هدف بالا را داشته باشد. کسب قدرت و کسب ثروت و برای حصول به آن‌ها باید چنان عمل کند که تمامی مردم سرباز و زارع آن باشند و فرد باید برای دولت زندگی کند و بمیرد (برخلاف نظریات منسیوس که دولت خدمتگزار مردم است).

۳-۱. جلوه‌های «اقتدار» در سیاست خارجی چین

کنفوسیوئیسم بر نقش اقتدار تاکید بسیار می‌کند و اصولاً چین سنتی برای اقتدار و مظهر آن احترام خاصی قائل بوده است. لذا بی جهت نیست که مائو نیز خروشچف را به جهت سیاست‌های انعطاف پذیر در برابر غرب در قالب همزیستی مسالمت آمیز و سرکوب جریانات سوسیالیستی در شرق، وی را فاقد کیش شخصیت می‌داند (طاهری امینی، ۱۳۷۰: ۹۸). توجه به اقتدار فرمانروا و قدرت کاریزمائی مائو باعث توجه به توده‌ها و در نتیجه باعث جنبش صد گل، جهش بزرگ به پیش و انقلاب فرهنگی گردید. و مائو هر زمان نیاز به حرکتی می‌دید یا

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

انقلاب دچار مشکلاتی می‌شد جنبشی توده‌ای به راه می‌انداخت و با رهبریت کارizmائی و اقتدار خود مردم را مستقیماً با مسؤولان داخلی هستی بر علیه دولت‌های خارجی بسیج می‌نمود و این خط مشی استفاده از توده‌ها تا پایان حاکمیت و حیات او بدون تغییر باقی می‌ماند. نظریه سه جهان مائو اصیل‌ترین جلوه استمرار روح کهن فرهنگ چینی در تلقی مائوئیسم از روابط بین الملل است. زیرا تحت تأثیر انقلاب فرهنگی روابط خود را با بسیاری از کشورها قطع ساخت و تئوری سه جهان آمریکا و شوروی و جهان سوم را مطرح ساخت. ریشه‌های فلسفی نظریه سه جهان: «قرار دادن چین بعنوان کشوری که نقش جهانی و یا نفوذی را دارا است، و بوجود آوردن ثبات و پایداری برای ملت آن، یکی از نکات حائز اهمیت است.» (عالم، ۱۳۷۷: ۳۲-۳۱). در سنت فلسفه باستانی چین، جهان همیشه شاهد کشمکش و مملو از تناقضات است «بین» و «یانگ» نو ماده (تز و آنتی تز) دارای همبستگی و هردو به نظام کل و ضروری تائو یا راه (سنتز) استوار هستند و نظریه سه جهان مائو هم بر همین اساس شکل گرفته است. بنابراین نظام بین الملل نیز مملو از تناقض است. در نظام دو قطبی آمریکا بمنزله «بین» و شوروی به مثابه «یانگ» و نیروی مرکزی در تضاد با هر دو تعادل بخش «تائو» کشور چین می‌باشد. در نتیجه ورود چین و اتحاد موقت با یکی از دو قدرت به منظور پایان دادن به نظام دو قطبی و تضعیف جهان اول و سنتز آن شکل‌گیری الگوی جدید چند قطبی در ساختار نظام بین الملل را شکل می‌بخشد. این نظریه گویای جایگاه خاص و واجد نقش کلیدی چین در دوره جنگ سرد بود. پس از دوران جنگ سرد در ضدیت با سلطه طلبی و تک قطبی و محوری ساختن نظام بین الملل معنا و مفهوم پیدا می‌کند و چین نقش نجات دهنده جنوبی‌ها در مقابل شمالی‌ها را که رهبری آن با آمریکا است، ایفا می‌کند.» (Kang Wang, 2002: 12).

بیشتر رفتار چینی‌ها می‌تواند بوسیله رهیافت رئالیسم ساختاری که به تعقیب قدرت به‌عنوان بهترین راه بررسی (رسیدن) به امنیت دولت می‌باشد قابل توضیح باشد. منبع این رفتار نه در فرهنگ بلکه در ساختار این سیستم واقع شده است. «چین بر طبق دستورهای ساختاری رئالیسم برای قرن‌ها رفتار می‌نمود و ترجیح می‌داد که از زور برای حل کردن تهدیدات خارجی برای امنیت چین استفاده نماید.» (Kang Wang, 2002: 12).

۴. جایگاه «سیاست محافظه کاری» در اصول و مبانی و اعتقادی اعتقادی و فرهنگی چین

تفکر حفظ وضع موجودی در چین بیشتر در فلسفه‌های کنفوسیونیسم، بودائیسیم، و فلسفه‌هان فی تسومی توان مشاهده کرد که معتقد به حفظ وضع موجود و مخالف با تغییر وضع موجود می‌باشند. مکتب کنفوسیوس محافظه کارانه بود و در عین حال پرنفوذترین مکتب بود. «تحت تأثیر فرهنگ محافظه کاری کنفوسیوس این کشور در حدود دو هزار و چهارصد الی پانصد سال، حالت عجیبی را طی می‌کند که در این مدت جامعه چین نه جامعه وحشی و نه عقب مانده، نه رشد یافته و نه متکامل، نه نهضتی مترقی بوجود آورد و نه دچار سقوط گردید و همیشه حالت متوسطی داشته است و این همه بخاطر مبنای سنت گرائی و محافظه کاری تحت تأثیر آموزه کنفوسیوس بوده است». در این آئین تنها شکل مجازخسونت در رعایت عدالت است که می‌تواند به صورت مجازات قانونی، مقابله با تخلف و تجاوز و یا رویارویی با حکومت جابر و ستمگر باشد (شریعتی، ۱۳۸۱: ۲۱۶-۲۱۵). در غیر این صورت هر نوع حرکتی که بخواهد موجب تغییر شرایط گردد در این آئین کاملاً منسوخ می‌باشد. در نتیجه کنفوسیوس، سنت پرستی و محافظه کاری اجتماعی را که به نفع طبقه حاکم و زیان توده انجامید تحکیم بخشید (بونایا، ۱۳۶۴: ۷۴).

۴-۱. جلوه سیاست محافظه کاری در سیاست خارجی چین

در قرن ۱۹، امپراطوری این کشور بطور جدی با هر نوع تغییر بنیادین در کشور، مخالف بودند. زمانیکه غرب به چین هجوم برد دولت مردان چینی ضمن تداوم سیاست‌های کهنه و پوسیده سابق، معتقد بودند که قدرت تمدن چین، وحشی‌های اروپایی را از کشور بیرون خواهد ساخت. این در حالی بود که همسایه شرقی این کشور یعنی ژاپن روز به روز در حال نوآوری و نگاهی جدید در تمامی زمینه‌ها در نظام بین‌المللی بوده است. تا قبل از سرنگونی ملگه داوگار (۱۹۰۷-۱۹۱۱) ساختار کشور مبتنی بر دیدگاه حفظ وضع موجودی بود که تحت تأثیر اندیشه‌های کنفوسیوس و بودا بوده است. اما از این تاریخ به بعد بویژه پس از فردای انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹، تحت تأثیر فرهنگ سوسیالیسم و حتی فلسفه‌های باستان خود نظیر موسیوس و دائئوسیم (لائوتسه) بدنبال خط مشی تغییر وضع موجود، بیشتر در چارچوب سیاست خارجی- تحت تأثیر ایدئولوژی کمونیسم تعقیب می‌گردید و در سیاست داخلی پس از استقرار حاکمیت، خط مشی حفظ وضع مورد نظر دولت مردان این کشور بود. حتی گفته می‌شود که مائو در عمل دادائیسیم بوده است. حتی در جنبش آموزش و پرورش سوسیالیستی

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

در دهه ۶۰ می‌توان عنوان کرد که یکی از اهداف این جنبش، بازسازی ایدئولوژی سوسیالیستی و مبارزه بر ضد عقاید و گرایش به تمایلات تجدید نظر طلبانه است. در ۲۱ ژانویه ۱۹۸۷ «سخنگوی وزارت امور خارجه چین اعلام کرد که تغییر افراد در کمیته مرکزی حزب، تاثیری در سیاست‌های داخلی و خارجی چین نخواهد گذارد. بدنبال تظاهرات دانشجویی، عده‌ای از مقامات حزبی و دولتی (از جمله دبیر کل حزب) از مشاغل حساس خود بر کنار شده و تعداد دیگری - به ظاهر میانه رو - جایگزین آن‌ها شدند ولی علی‌رغم آن رهبران چین در مناسبت‌های مختلف و در ملاقات با مسؤولین دیگر کشورها، این اطمینان را دادند که تغییرات، تاثیری در سیاست آن کشور و در نتیجه در روابطش با دیگر کشورها نخواهد داشت.» (عالم، ۱۳۷۷: ۹۳). حتی مرگ چوئن لای در سال ۱۹۷۶ و جانشینی افرادی مثل خوا گوئوفنگ، دنگ شیائوپینگ و هوانگ هوا تغییری در سیاست خارجی چین مشاهده نگردید. آنچه به نظر می‌رسد، اندیشه کنفوسیوس باعث ایجاد محافظه کاری در چین و به تبع آن پیام آور صلح گردید. اما از سویی این محافظه کاری با پیشرفت و ترقی چینی‌ها بویژه در آستانه قرن بیستم این کشور در تضاد بود. هرچند که کنفوسیوس را نباید تنها مسؤول این دشواری‌ها و محافظه کاری دانست زیرا نمی‌توان سیر فکری بیست قرن را ناشی از تفکرات یک فرد دانست. تمام این تاثیرات فکری و عملی، تفکرات کنفوسیوس شایسته ملتی بود که برای نجات خود از هرج و مرج و ناتوانی بدنبال نظم و قدرت بود و بی‌جهت نبود که تمامی اسطوره‌های مورد اشاره حاکی از توجه به اقتدار بوده است.

۲-۴. جایگاه «اصل همزیستی مسالمت آمیز» در اصول و مبانی و اعتقادی اعتقادی و فرهنگی چین

اندیشه کنفوسیوس اندیشه‌ای انسان محور است. وی اولین گام برای شناخت و کشف اصول و مبانی سیاست را شناخت و تحلیل انسان می‌داند و هدف وی رستگاری انسان است و معتقد است که همه چیز تا زمانی وجود دارد که با انسان هماهنگی داشته باشد و انسان ذاتاً و فطرتاً دارای سرنوشت پاک است که در معرض فساد و انحراف قرار می‌گیرد و جوهر وجودی انسان ریشه در تاریخ دارد. بنابراین این تاریخ است که مشخص کننده اصل و بدل انسان می‌باشد. لذا بنابر باورهای وی بایستی تاریخ را خوب شناخت تا عوامل فساد را کشف نمود. کنفوسیوس در تعلیماتش بر شرافت انسان در روابط اخلاقی تکیه داشت و معتقد بود برای ایجاد رفاه در جامعه باید به تربیت و تهذیب نفس انسانی از طریق آموزش و پرورش پرداخت. «هرج و مرج و نافرمانی

زمانی روی می‌دهد که حاکم به لحاظ اخلاقی فاسد باشد کلید امنیت دولت هم به لحاظ داخلی و هم خارجی، تحصیل اخلاق و فرهنگ مردم بود. (Kang Wang, 2002: 12).

تعلیمات کنفوسیوس بیشتر بعنوان یک فلسفه اخلاقی و اجتماعی محسوب می‌شود تا بعنوان یک دین. و به هیچ وجه بعنوان یک دین مورد خطاب قرار نمی‌گیرد. کنفوسیوس در تعلیماتش بر شرافت انسان در روابط اخلاقی تکیه داشت و معتقد بود که برای ایجاد رفاه در جامعه باید به تربیت و تهذیب نفس انسانی از طریق آموزش و پرورش پرداخت. و همچنین از صلح و آزادی و احترام‌های متقابل حمایت‌های جدی بعمل می‌آورد. او پذیرفته بود سیاست با اخلاق آمیخته است و هردو یکی هستند. «این واقعیتی است که کنفوسیوس در راه استقرار صلح کوچک تلاش می‌کرد در حالیکه او کمال مطلوبی از جامعه مشترک المنافع بزرگ در خیال می‌پروراند، نشان می‌دهد که او یوتوپیست محض و خیال پرداز صرف نبوده است.» (عالم، ۱۳۷۷: ۹۳).

لائوتسه مخالف عقلانیت دولت و در عین حال ضد توسل به زور و جنگ بود. و به دنبال بهشتی خیالی و گمشده می‌گشت. لائوتسه با تکیه بر بنیان‌های اخلاقی با دولت تاریخی مخالف بود. وی بر این باور بود که «اگر خیری وجود نداشته باشد شری وجود نخواهد داشت، اگر زیبایی نباشد، زشتی وجود نخواهد داشت: اگر همه دنیا زیبایی را بشناسد، این کار در نفس خود زشتی است. اگر همه دنیا خیر را خیر بشناسد، این کار در نفس خود شر است.» «بگذارید همه «بایدها»، «حتماً» و «ضروری‌ها» کنار بروند، آنگاه مردم بسادگی و پاکی باز خواهند گشت. انسان با زمین هماهنگ است، زمین با آسمان هماهنگ است، آسمان با تائو هماهنگ است و تائو با خود (راه طبیعت) هماهنگ است.» بنابراین می‌توان گفت تائوئیسم نوای بازگشت به طبیعت و گریز از فرهنگ و تمدن بود. وی جنگ را بعنوان عامل شوم ملی می‌دانست. و معتقد به جنگ خوب و بد نداشته و تمامی جنگ‌ها را شوم می‌دانست. او ریشه فساد حکومت‌ها را در قدرت سیاسی می‌دانست و فقط حکومتی را که هماهنگ و مبتنی بر عقل باشد، دارای ارزش می‌دانست. در حالیکه کنفوسیونیسم علت ناهنجاری‌های سیاسی و اجتماعی را در نبود معیار ارزش‌های اخلاقی می‌دانست.

۳-۴. جلوه‌های «اصل همزیستی مسالمت آمیز» در سیاست خارجی چین

نگرش همزیستی مسالمت آمیز و نداشتن دیدگاه تعرض آمیز که فلسفه‌های حاکم در چین، بویژه در تفکرات کنفوسیونیسیم و بودائیسیم، تائوئیسیم و حتی منسیونیسیم که بر مهر جهانی

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

تاکید دارد، می‌توان بعنوان یکی از مهمترین ویژگی‌های فرهنگی این کشور تلقی نمود، بگونه ای که حتی در طول قرن بیستم تا به امروز در روند سیاست خارجی چین بعنوان یک اصل تأثیر گذار مطرح بوده است، بگونه ای که در اعمال، رفتار و گفتار مقامات این کشور اصول حاکم در سیاست خارجی جمهوری خلق چین شامل حمایت از استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت کشور، پشتیبانی و حمایت از صلح بین المللی پایدار بویژه همکاری دوستانه بین مردم تمامی کشورها و مخالفت با تجاوز و جنگ امپریالیستی می‌باشد، حتی روابط چین با جهان خارج بویژه جهان سوم تحت تأثیر مکتب اخلاقی کنفوسیوس و بودائیسیم می‌باشد.

با تأسیس جمهوری چین در سال ۱۹۴۹ دولت این کشور اعلام کرد آماده است که روابط دیپلماتیک را با تمامی دولت‌های خارجی که خواهان مشاهده برابری اصول، منافع متقابل و احترام به یکدیگر در قلمروشان از حاکمیت خود هستند برقرار کند. همچنین جمهوری خلق چین در نوع رابطه خود با کشورهای جهان سوم دو اصل را مورد توجه و لحاظ قرار داده بود. اول: اصل همزیستی مسالمت آمیز کشور و دوم: اعتقاد به مبانی اخلاقی، و این مساله باعث شده بود که حداقل تا عصر ونگ شیائوپینگ هیچگاه از حمایت کشورهای جهان سوم عقب نشینی ننماید. و حمایت از جنبش عدم تعهد و حتی مرکزیت چین براساس تئوری سه جهان در این چارچوب قابل طرح می‌باشد. «چین همیشه پنج اصل مسالمت آمیز را راهنمای خود می‌داند. این اصول ابتدا توسط چوئن لای نخست وزیر فقید چین در دسامبر ۱۹۵۳ هنگامیکه با هیات هندی ملاقات داشت عنوان گردید.» (طاهری امینی، ۱۳۷۰: ۳۳). بدنبال ایجاد مشکلاتی که در اواخر دهه ۱۹۵۰ بین چین و شوروی ایجاد شد، این کشور، اتحاد جماهیر شوروی را بخاطر نوع رابطه‌اش با سایر کشورهای سوسیالیست مورد انتقاد قرار داد و تأکید کرد که تمامی کشورهای سوسیالیست بایستی براساس پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگر رابطه داشته باشند. حتی حمایت چین از کنفرانس باندونگ و جنبش عدم تعهد در راستای ۵ اصل همزیستی مسالمت آمیز بوده است. چوئن لای در تأیید ۵ اصل همزیستی مسالمت آمیز در ۱۸ آوریل ۱۹۵۵ عنوان کرده بود «مردم آسیا هرگز اولین بمب اتم را که در خاک آسیا منفجر شد، فراموش نخواهند کرد. دفاع از صلح و احترام به پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز، کشورها را به تشکیل جبهه متحد رهنمون می‌سازد.» (طاهری امینی، ۱۳۷۰: ۱۸۳). حتی در ابتدای دهه ۱۹۷۰ که شاهد گرمی روابط بین دولت‌های آمریکا و چین هستیم اماچین هرگز حاضر نشد که رهبری جهان سوم و غیر متعهدها را کنار بگذارد. جائو زیانگ در دیدار خود از

آمریکا و کانادا در ژانویه ۱۹۸۴ در جلسه مشترک در مجلس کانادا، در مورد سیاست خارجی چین، سخنرانی مهمی ایراد کرد و گفت «چین براساس پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز، روابط خود را با دیگر کشورها از جمله آمریکا و شوروی بسط و گسترش دهند (Dethlefsen, 2004: 4). چین در حال حاضر با اکثر کشورهای جهان دارای روابط دیپلماتیک می‌باشد و پایه سیاست خارجی خود را بر مبنای تقویت همبستگی و همکاری با سایر کشورهای پیشرفته و در حال توسعه و جهان سومی و داشتن روابط مبتنی بر حسن همجواری استوار ساخته است. چین دائماً برای برقراری روابط همه جانبه دوستانه و سازنده با کشورهای جهان سوم بطور فعال کوشیده و این سیاست از اهمیت زیادی برخوردار است. این کشور بطور فعال بدنبال یافتن و تکمیل نمودن کانال‌هایی است که به بهبود روابط متقابل اقتصادی، تجاری، علمی و همکاری فنی منجر می‌شود و همچنین در روابط با موضوعات بین المللی بدنبال مشاوره و همکاری با کشورهای جهان سوم می‌باشد و بطور مشترک از حقوق و منافع کشورهای در حال توسعه محافظت می‌نماید و ارتباط با جهان خارج باعث شده که دروازه‌های چین بر روی کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه باز باشد. هانگینگ وانگ در مقاله ایجاد تصویر ملی و سیاست خارجی چین در بررسی سال‌های ۱۹۵۴ تا دهه ۹۰ معتقد است که: «در چهل سال اخیر، دولت مرکزی همیشه سعی بر نشان دادن روابط بین المللی چین به جهانیان بعنوان یک کشور صلح طلب در یک کشور سوسیالیستی و پیشرفته و قدرتمند است.» (Wang, 2002: 3).

در نگاه هانگینگ وانگ «در دولت چین، صلح و عشق ملی بعنوان روابط بین المللی بیان می‌شود. در حالیکه آمریکا مخالف این عقیده است که چین را بعنوان یک کشور صلح طلب فرض کند. همچنین این کشور با دول خارجی براساس برابری و منافع متقابل رابطه اقتصادی برقرار نموده است. چین در سال‌های اخیر روابط نزدیکی با کشورهای دیگر داشته و در سال‌های اخیر مردم آمریکا خوش بینانه تر به چین نگاه می‌کنند و از آنجا که چین بزرگترین کشور در حال توسعه جهان بوده و از طرف دیگر عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل می‌باشد، با وجود این خصوصیات، این کشور خواهان صلح جهانی و توسعه و گسترش است و هدف آن برقرار کردن یک نظام پایدار، عادلانه و منطقی و اقتصادی و سیاسی بین المللی است.» (Wang, 2002: 3). چینی‌ها معتقدند، اقداماتی که در بین کشورها در طول سال‌های سال در روابط با مرزها و تمامیت ارضی و مسائلی مربوط به آب‌های مرزی وجود دارد، باید از طریق مذاکره حل و فصل شود. و یک اختلاف حل نشده نباید به روابط عادی و بین کشورهای مربوط

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

آسبیبی وارد کند. چین با سیاست قدرت و تداوم و گسترش تجاوزنظامی آن که به هر شکل ممکن آن بروز نماید کاملاً مخالفت می‌کند. تجاوزاتی را که کشورها انجام می‌دهند و اقتدار و تمامیت ارضی یکدیگر را تهدید می‌کند. چین علاوه بر ایجاد رابطه با دیگر کشورها در صد برآمد در سازمان‌های بین‌المللی ورود و در فعالیت‌های جامعه بین‌المللی شرکت نماید. لذا «این کشور در تقویت سازمان‌های بین‌المللی نقش داشته و از قوانین بین‌المللی حمایت می‌کند. افزایش حس مسؤولیت‌پذیری در کنترل بحران ناحیه‌ای و پرهیز از درگیری‌های شدید را استحکام می‌بخشد.» (Dethlefse, 2004: 4).

۵. جایگاه غرور ملی و ناسیونالیسم در تاریخ سیاسی چین

زمانیکه چین برای اولین بار در اوایل قرن شانزدهم با کشورهای غربی ارتباط برقرار کرد، غربی‌ها را وحشی تلقی می‌نمود. این طرز فکر را می‌توان با طرز فکر دوران قدیم که بین «خواشیا» (چینی‌ها) و «ائی دی» (وحشی‌ها) تمایز قائل می‌شد، مقایسه کرد. همچنین به استثنای روس‌ها، تجار خارجی اجازه ورود به پکن را نداشتند و همگی به بندر کانتون (بندری که در آن تجارت توسط نمایندگان خارجی انجام می‌گرفت)، گسیل می‌شدند. چینی‌ها به کرات به نمایندگان کشورهای خارجی گوشزد می‌کردند که مایل نیستند کالای خارجی را در کشور خود مصرف نمایند، صرفاً به این دلیل که خارجی‌ها نمی‌توانستند چیزی به چین ارائه دهند که در آنجا یافت نشود. بنابراین در اوایل امپراطوری «منچوچینگ» سد عظیمی در برابر نفوذ دولت‌های خارجی ایجاد شده بود و امپراطوری میانه (جونگ گو) از اتکای به نفس بی سابقه‌ای برخوردار بود. (شاهنده، ۱۳۷۰: ۶-۵). تأثیر ناسیونالیسم چینی در ابعاد مختلف این کشور تا آنجاست که حتی حضور کمونیسم در چین نتوانست نقش ناسیونالیسم را نادیده بگیرد. پیشنهاد کمونیست‌ها به ناسیونالیست‌ها در سال ۱۹۲۷، برای ترک مخاصمه و اقدام مشترک نظامی علیه ژاپنی‌ها باعث شد که در اذهان مردم کمونیست‌ها بیش از ناسیونالیست‌ها ملی‌گرا شناخته شوند، لذا کمونیسم چینی بیش از آنکه یک کمونیسم مکتبی باشد حالت ملی به خود گرفت و با اوضاع و احوال چین تطبیق یافت (شاهنده، ۱۳۷۰: ۸۱-۸۰).

بطور کل از نکات برجسته چینی‌ها در قالب عنصر ناسیونالیستی در غالب غرور ملی در قبال ژاپنی‌ها، می‌توان به احساس برتری چینی‌ها به لحاظ فرهنگی و تمدنی نسبت به ژاپنی‌ها دانست زیرا به زعم آنان در بسیاری از مؤلفه‌های فرهنگ، علم و تمدن نظیر خط، صنایع هنری،

ادبیات، طب و هنر و حتی مذهب بودائی از چین به ژاپن انتقال یافت. لذا برای چینی‌ها قابل تحمل نبوده که ژاپنی‌ها از نیمه دوم قرن ۱۹ بخواهند بر آنان مسلط شوند. «در حقیقت ژاپنی‌ها قبل از جنگ جهانی دوم، چین را در دوره سانگ بعنوان یک حکومت مدرن می‌خواندند. در آن زمان چین تغییراتی بی سابقه را برای هر بخش در سطح جهان طی کرد.» (شریعتی، ۱۳۸۱: ۲۱۶-۲۱۵). همچنین زمانی که در سال ۱۹۸۵ نخست وزیر ژاپن از معبد «یاساکونی» که به مردگان جنگ اختصاص داشت دیدار کرد. قسمتی از این معبد از نظر چین به جنایتکاران جنگی ژاپن علیه چین اختصاص داشت که این دیدار مورد اعتراض شدید چین واقع شد.» (طاهری امینی، ۱۳۸۰: ۲۱۵) و در نهایت جلوه‌ای دیگر از غرور چینی‌ها را زمانی می‌توان دید که «کندی در سال ۱۹۶۱ پیشنهاد کرد آمریکا به چین غله صادر کند، اما رهبران چین برای حفظ غرور خویش از دریافت کمک مزبور خودداری کردند.» (قوام، ۱۳۸۰: ۲۰۰).

موضع گیری مائو در کنفرانس احزاب کمونیست و کارگری جهان در مسکو با عنوان باد شرق بر غرب غالب شده است، در ابتدا روس‌ها از باد شرق برداشت نمودند که منظور مائو از «باد شرق» جهان کمونیست بوده است (شاهنده، ۱۳۷۰: ۸۸) اما پس از اینکه ثابت شد منظور مائو، چین بوده است. روس‌ها این گفته مائو را شدیداً محکوم ساختند و بتدریج احزاب دو کشور شروع به محکوم ساختن یکدیگر نمودند. در سال ۱۹۶۲ حزب کمونیست چین بیانیه‌ای صادر و اعلام نمودند که: «در اردوگاه کمونیستی کسانی وجود دارند که خود را رهبر ارکستر می‌دانند و معتقدند که با هر حرکت چوب رهبر ارکستر، دیگران نغمه دلخواه آن‌ها را خواهند نواخت.» (شاهنده، ۱۳۷۰: ۸۸).

دست نکشیدن چینی‌ها در طول تاریخ از ادعاهای خود نسبت به تبت، ماکائو، هنگ کنگ و تایوان جلوه‌هایی از توجه و تاکید چینی‌ها به عنصر ناسیونالیسم می‌باشد. تایوان بعنوان یک مسأله حل نشده جنگ داخلی چین و آخرین وظیفه بزرگ ناتمام اتحاد مجدد ملی، در دستور کار رهبران و جمهوری خلق چین قرار دارد و لذا نوعی دیگر از ملاحظه امنیت ملی را مطرح می‌کند. در همه این عرصه‌ها نسبت به منافع ایالت متحده چالش وجود دارد.» (پیکر نیک، ۱۳۷۹: ۱۰۳-۱۰۲). دنگ شیائو پینگ در ۲۶ اوت ۱۹۸۱ در خصوص تایوان اعلام نمود: «لازم نیست تایوان بعد از اتحاد با چین نظام سوسیالیستی را انتخاب کند، بلکه نظام اجتماعی و اقتصادی فعلی می‌تواند بدون تغییر باقی بماند. او افزود که تایوان نیروی نظامی خود را حفظ

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

خواهد کرد و استان یا منطقه‌ای از جمهوری خلق چین خواهد شد.» (طاهری امینی، ۱۳۷۰: ۱۶۳). همچنین در ۲۶ ژوئن ۱۹۸۳ دنگ شیائوپینگ بعنوان رئیس کمیسیون مشورتی مرکزی حزب کمونیست چین، پیشنهادهایی را در خصوص وحدت تایوان و چین مطرح ساخت. او گفت: «وحدت مسالمت آمیز خواسته مشترک حزب کومین تانگ و حزب کمونیست چین است، ولی نه بدین معنی که سرزمین اصلی قصد دارد تایوان را ببلعد و نه به عکس. ما امیدواریم دو حزب برای وحدت ملی و ساختن چین با همدیگر همکاری کنند.» دنگ در اوایل اکتبر ۱۹۸۴ در جشن سی و پنجمین سالگرد تأسیس جمهوری خلق چین عنوان نمود: «ما در صدد اتحاد مسالمت آمیز تایوان با سرزمین مادری هستیم.» (طاهری امینی، ۱۳۷۰: ۱۹۰). در ۳ آوریل ۱۹۸۶ سخنگوی وزارت خارجه چین از بیانیه چیانگ چینگ کو، رهبر کومینگ تانگ در تایوان که در آن عبارت «یک چین» آمده بود قدردانی کرد. ولی گفت که فقط یک چین وجود دارد و ما معتقدیم «یک چین - دو سیستم» راهی منطقی برای دستیابی به وحدت مسالمت آمیز است.» (طاهری امینی، ۱۳۷۰: ۱۹۰). او گفته بود تنها یک چین در دنیا وجود دارد. تایوان یک بخش مکمل در قلمرو جمهوری خلق چین می‌باشد. هر کشور که بدنبال بنا کردن روابط دیپلماتیک با چین است، باید آمادگی خود را در تمامی روابط دیپلماتیک با تایوان نشان دهد و دولت جمهوری خلق چین را بعنوان تنها دولت قانونی چین به رسمیت بشناسد. دولت چین هرگز هر کشور توطئه کننده را برای ایجاد دو چین یا یک چین، یک تایوان را تحمل نکرده و هر حرکت در بخشی از کشوری که روابط رسمی دیپلماتیک با چین دارد را تحمل نمی‌کند.

در سال ۱۹۹۰ چین به شدت به فروش احتمالی شش ناو جنگی فرانسه به تایوان، به دولت پاریس اعتراض کرد. دولت فرانسه بلافاصله تصمیم خود را لغو کرد. چنین انعطافی در روابط چین با آمریکا دیده نمی‌شود (شاهنده، ۱۳۷۸: ۱۳۹). همچنین ثبت که تا قبل از تسلط کمونیست بر چین، بصورت کشوری خودمختار و نیمه مستقل تحت سرپرستی رهبری مذهبی بنام «دالائی لاما» اداره می‌شد. اما مائو این وضعیت را در منطقه حساس مرزی خود با هند را تحمل نکرد در نتیجه نیروهای چین در اواسط سال ۱۹۵۰ بسوی تبت روانه شدند که با مقاومت مسلحانه مردم تبت روبرو شدند که در نتیجه قرارداد ترکه مخاصمه را در ۲۳ ماه مه همان سال امضا کردند.

۶. نقش، جایگاه سوابق و زمینه‌های ذهنی تاریخی از بیگانگان در سیاست خارجی چین در طول تاریخ، کشور چین شاهد هجوم اقوام، ملیت‌ها و دولت‌های مختلفی به این کشور بوده است. چنانکه که از گذشته‌های دور شاهد حمله اقوام مغول‌ها، هون‌ها و حتی با نفوذ سپاهیان اسلام مواجه بوده است. اوج این لشکرکشی‌ها بویژه در قرن ۱۹ جنگ تریاک و هجوم انگلیسی‌ها و سپس فرانسوی‌ها، روس‌ها، ژاپنی‌ها و حتی آلمان‌ها به این کشور بود. دیوار بزرگ چین و قیام بوکسورها سمبل‌هایی از هجوم و تجاوز بیگانگان و به تبع آن ترس چینی‌ها می‌باشد. دیوار بزرگ چین حاکی از این است که این کشور امنیت را در یک روش آمادگی دفاعی جستجو می‌کند (Kang Wang, 2002: 12).

۱-۶. جلوه‌ئی از بدبینی نسبت به بیگانگان در سیاست خارجی

پس از قیام بوکسورها، در همان ابتدای قرن بیستم چین شاهد پر رنگ تر شدن جریان‌ات و جنبش‌هایی علیه خارجی‌ان می‌باشد چنانکه پس از پایان جنگ جهانی اول در ۴ ماه مه ۱۹۱۹ دانشجویان شهر پکن در میدان «تیان آن من» جمع شده و شعار «حفظ حاکمیت در برابر بیگانگان و مجازات خائنان را سر می‌دادند.» (طاهری امینی، ۱۳۸۰: ۶۷). همچنین یکی از عوامل تقویت بنیه نظامی و دفاعی چین را می‌توان در راستای ترس از عوامل خارجی و نفوذ قدرت‌های خارجی در طول تاریخ معاصر و حتی قدیم این کشور نام برد. مدت‌ها پیش از آنکه مائو بنویسد «تاریخ مدرن چین تاریخ تجاوز امپریالیستی است». سون یات سن بنیانگذار حزب کومین دانگ در یکی از سخنرانی‌های خود گفته بود «مردم چین هنوز تصور می‌کنند که ما تنها یک نیمه مستعمره هستیم، اما در واقع کشور ما به مراتب بیش از یک مستعمره کامل زیر بار قدرت‌های خارجی خرد شده است.» (طاهری امینی، ۱۳۸۰: ۶۵).

مائو در سخنرانی خود در اول اکتبر ۱۹۴۹ در باب اعلام تأسیس جمهوری خلق چین گفت: «ملت چین از این پس به هیچ قدرت خارجی اجازه نخواهد داد که در امور داخلی او مداخله کنند و به استقلال و شرف ملی او اهانت کنند. ما ملتی زنده و سرافراز هستیم و در برابر هیچ قدرت خارجی سر تسلیم و تعظیم فرود نخواهیم آورد.» (آزاد، ۱۳۷۸: ۱۶۲).

امروزه حتی چینی‌ها نسبت به ژاپن نگاه تردید آمیزی دارند و هنوز نتوانسته‌اند با ژاپنی‌ها در طول یک قرن اخیر به یک نوع روابطی عاری از تردید برسند بگونه‌ای که زمینه‌های ذهنی منفی چینی‌ها نسبت به ژاپنی‌ها نه تنها در زمینه مسائل سیاسی اثرات و تبعات خود را نشان داده است بلکه در زمینه‌های فرهنگی و ورزشی شاهد این تقابل می‌باشیم. تحریف در کتاب

سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...

درس تاریخ مدارس ژاپن که به تحریف جنگ‌های دو کشور در بین سال‌های ۱۹۳۷ الی ۱۹۴۵ و به حق نشان دادن نیروهای ژاپنی شکل گرفته بود، موجبات اعتراض شدید الحن مقامات چینی به دولت ژاپن گردید. چین و ژاپن با توجه به روابط گسترده تجاری که با یکدیگر دارند اما هنوز به یکدیگر بدبین هستند که تنازعات و رقابت‌های خونین گذشته تأثیر بسیار زیادی بر آن داشته و نمی‌توان نسبت به تعمیق روابط فعلی چندان امیدوار بود. رقابت آن دو چنان عمیق است که دولت ژاپن با وجود اعلام تمامی اسناد مربوط به جنایت علیه چینی‌ها، حاضر نگردیده از پکن عذرخواهی نماید در حالیکه توکیو از سئول عذر خواهی نموده است و احتمال ظهور مجدد ملی‌گرایی در ژاپن باعث گردیده که چین به مانند اروپا نتواند حسابی بر روی ژاپن باز نماید. عبارتی چین نسبت به ژاپن تردید داشته و از موضع ژاپن و سیاست‌های آن در قبال چین بیمناک است و این شک و تردید در روابط آتی آن‌ها بدون شک تأثیر منفی خواهد گذاشت. «در نظر گرفتن دیدگاه چین در خصوص تهدیدهای خارجی و داخلی نسبت به خود می‌باشد. تاریخ چین و تجزیه اتحاد شوروی منجر به ترس بسیاری از چینی‌ها نسبت به ناآرامی‌های داخلی شده است. در بسیاری از مواقع، پاسخ چین به این امر استفاده از شدت عمل برای درهم شکستن آن می‌باشد.» (پیکر نیک، ۱۳۷۹: ۱۰۲).

نتیجه‌گیری

بدون تردید در شکل‌گیری سیاست خارجی و اتخاذ استراتژی هر کشوری عوامل متعددی تأثیرگذار می‌باشد، اما شاید یکی از مهمترین عللی که نمی‌توان نقش آن را انکار نمود، نقش عوامل فرهنگی، اعتقادی و زمینه‌های تاریخی در سیاست خارجی هر کشور می‌باشد، بویژه در کشورهایی که برخوردار از ریشه‌های قوی فرهنگی و زمینه‌های تاریخی برخوردار می‌باشند، و لذا کشور چین نیز از این امر مستثنی نمی‌باشد، درست است که اوضاع و شرایط اقتصادی چین و محیط بین‌الملل بر سیاست خارجی این کشور تأثیرگذار می‌باشند اما با نگاهی دقیق می‌توان به خوبی نقش عوامل فرهنگ و زمینه‌های تاریخی را در سیاست خارجی این کشور ملاحظه نمود. به طوریکه سیاست واقع‌گرایانه این کشور در مقاطع مختلف زمانی در قرن ۲۰ تا به امروز ریشه در فرهنگ و مکاتب فکری این کشور بویژه در مکتب «هان فی تسو» دارد. و با اینکه توجه به اقتدار فرمانروا، و پدرسالاری بعنوان یکی از ویژگی‌های فرهنگی چین را در اعصار

فصلنامه مطالعات سیاسی؛ سال دهم، شماره ۳۸، زمستان ۱۳۹۶

مختلف کاملاً مشاهده نمود و همچنین غرور ملی و ناسیونالیسم چین از دیگر عوامل مهم تاثیرگذار در این زمینه می‌باشد.

لذا چنانچه تحلیل گران سیاسی روابط بین‌الملل از فرهنگ، باورها، اعتقادات، و زمینه‌ها و سوابق تاریخی دیگر کشورها آشنایی داشته باشند در نتیجه کمتر دچار اشتباه محاسباتی با دیگر کشورها شده و در نتیجه این امر می‌تواند به گسترش مناسبات و درک و فهم متقابل کشورها از یکدیگر کمک نماید.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

آزاد، بهنام (۱۳۷۸). جایگاه چین در نظام جدید بین‌المللی، تهران: انتشارات امیرکبیر. بایرناس، جان (۱۳۸۰). تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی‌اصغر حکمت، چاپ یازدهم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

بونوویا، دیوید (۱۳۶۴). چین ۱۹۸۰، ترجمه محمدعلی حمید رفیعی، تهران: نشر تندیس سکه. پیر رویان، ویلیام (۱۳۸۱). سیر تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، تهران: انتشارات سمت. پیکر نیک، توماس (۱۳۷۹). «هند، چین و روسیه از نگاه ایالات‌متحده آمریکا»، ترجمه محمد علوی کیا، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهاردهم، بهار، صص ۱۰۸-۹۳.

شاهنده، بهزاد (۱۳۸۷). «سیاست خارجی چین: اروپا جایگزینی برای آمریکا و ژاپن»، فصلنامه سیاست خارجی (ویژه اروپا)، سال سیزدهم، تابستان، صص ۴۵-۳۱.

شاهنده، بهزاد (۱۳۷۸). سیاست و حکومت در چین - به ضمیمه قوانین اساسی چین، تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی.

شاهنده، بهزاد (۱۳۷۰). انقلاب چین، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

شاهنده، بهزاد (۱۳۶۹). «چین بعد از تین آن من»، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال چهاردهم، خرداد، شماره ۳۶.

شریعتی، علی (۱۳۸۱). تاریخ و شناخت ادیان (۱)، چاپ هشتم، تهران: مجموعه آثار شرکت سهامی انتشار.

طاهری امینی، زهرا (۱۳۷۰). تقویم تحولات چین، چاپ دوم، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه .

- سیاست خارجی چین و تأثیرپذیری آن از اصول، مبانی فکری و ...
- طاهری امینی، زهرا (۱۳۸۰). چین: کتاب سبز، چاپ دوم، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۷). اندیشه سیاسی چین باستان، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴). روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها، تهران: نشر سمت.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۰). اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، چاپ هفتم، تهران: نشر سمت.
- محسنی، منوچهر (۱۳۷۵). مقدمات جامعه‌شناسی، تهران: نشر دوران.
- نقیب زاده، احمد (۱۳۷۸). «تأثیر فرهنگ بر سیاست خارجی: مورد جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه سیاست خارجی، سال سیزدهم، پائیز، صص ۶۵۰-۶۳۷.
- نقیب زاده، احمد (۱۳۸۱). تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

(ب) منابع انگلیسی

- Barahantseva, Elena (2004). "Chinese Nation – Negotiation in the period of Modernization", **SEAS Electronic Working Papers**. Volume 2. Number 5.
- Dethlefsen, Knut (2004). "China's Foreign policy in Transition", **Briefing Papers FES Shanghai**, May.
- Kang Wang, Yuan (2007). "Culture and Foreign Policy: What Imperial China Tell us", Belfer Center for Science and International Affairs John F. Kennedy School of Government Harvard University, August.
- Mibagheri, Farid (2003). **Political Culture & its Impact on Politics: The Case of Iran**, Political Culture Case Studies Conflict Studies Research Center, March.
- Wang, Hongying (2002). "National Building and Chinese Foreign Policy", Document of Political Science, **Affaires Syracuse University**, 29 September 1.

فصلنامه مطالعات سیاسی؛ سال دهم، شماره ۳۸، زمستان ۱۳۹۶